

چنانکه گفته شد، یکی از اموری که انس انسان را با خدای متعال برقرار می کند و اگر ادامه پیدا کند در انسان تحول حال ایجاد می کند مناجات با خدای متعال و خلوت با حضرت حق است به خصوص اگر مناجات های انسان با زبان معصوم (علیه السلام) باشد که هم وسعت نیاز انسان را به انسان معرفی می کنند و هم با دعایشان عظمت حضرت حق و رحمت الهی را که سرچشمه های رحمت را در وجود انسان به جوشش در می آورند و اضطراب های انسان، عجزها و فقرهای انسان را به انسان معرفی می کنند و خودشان هم حامی آن دعا هستند اگر امام (علیه السلام) اذن دعایی را داد، انسان با اجازه امام (علیه السلام) اگر ورود به آن دعا بکند، آثار و برکات خاصی دارد؛ از مناجات های خوب همان پانزده مناجات امام سجاد هست که برای انسان ها با احوال متفاوتی بیان فرمودند. یکی از این ها مناجات الشاکین هست، کسانی که شکوائیه هایی به خدای متعال دارند، در این مناجات حضرت چهار شکایت را به ما تعلیم کردند، شکایت از نفس، شیطان، قلب و چشم.

در شکایت از نفس، تا آنجایی که انسان با نفس خودش همراه است، درگیری ای بین انسان و نفس نیست. وقتی انسان آغاز به حرکت و سیر در راه خدای متعال می کند و از نفس خودش فاصله می گیرد، نفس مزاحمت ایجاد می کند، نفس دنبال مقاصد دنیایی خودش است و اینجاست که بین این انسان صالح و راهرویی که راه خدا را می رود با نفسش درگیری پیدا می شود؛ انسان هایی که اهل مبارزه با نفس هستند کم کم به عجز در این راه می رسند؛ یعنی احساس می کنند که کار آنقدر هم آسان نیست چون این نفس مؤید به شیطان (ابلیس) است و شیطان با قوای خودش این نفس را تأیید می کند و لذا درگیری با نفس به جاهای سخت و دشواری می کشد، انسان می خواهد بیدار باشد نفس نمی گذارد؛ می خواهد روزه بگیرد و نخورد، نفس نمی گذارد؛ می خواهد نبیند، نفس نمی گذارد. انسان خطرات این رفتارها را می شناسد ولی نفس مزاحمت ایجاد می کند؛ و اگر انسان سالک در قدم اول در مسیر خودش به درگیری با نفس رسید و در قدم دوم احساس کرد که نیاز به یک پناهگاهی دارد و آن پناهگاه را شناخت، آن وقت رو به خدای متعال می آورد و از نفس شکایت می کند که خدای متعال این نفس را رام کند و در اختیار سالک قرار بدهد تا با او بتواند راه خدای متعال را طی بکند؛ اگر واقعاً انسان با خدای متعال جدی شد و به طور جد از خدای متعال درخواست کرد که این نفس را رام کند و در اختیار انسان قرار بدهد و مزاحمت هایش را کم کند، خدای متعال دست به کار شد یک موقع سختی هایی دارد لذا اگر انسان از خدا این دعاها را می کند باید ملتزم به این لوازمش هم باشد. اگر این طوری شد خدای متعال بار انسان را می بندد.

تا انسان دوئیت نفس را با خودش نفهمیده توجه نمی کند که دیگر نیست که من را مضطرب می کند و به هیجان و حرکت می آورد. احساس می کند خودش هست که به سمت گناه می رود، ولی اگر انسان با نفس خودش کار کند، کم کم این دوئیت برایش آشکار می شود که در آن لحظه هایی که من آرام هستم هیچ رغبتی در کار نیست از درون یک شیطانی یک نفسی انسان را وادار به بدبختی می کند و در انسان اضطراب و شتاب هم ایجاد می کند؛ اما نسبت به روی آوردن به خدای متعال ایجاد تسویف می کند. انسان را به سوف و انشاء الله فردا و دیر نمی شود به تأخیر می اندازد تا فرصت از دست برود و این تنها آفت توبه هم هست؛ انسان هایی مانند بنده که اهل سرکشی و رسیدگی به خودشان و نفسشان نیستند برایشان تازگی دارد؛ ولی آنهایی که با نفس خودشان کار کردند برایشان واضح می شود که واقعاً نفس همین موانع را بر سر راه انسان ایجاد می کند؛ گاهی انسان می داند، گرچه این دانستن خوب است لکن با دانستن کار تمام نمی شود، باید این دانسته های انسان تبدیل به ضروریات و یافته ها و احوال انسان بشوند. ما می خوانیم شیطان دشمن آدم است ولی اگر راه نیفتادی و درگیر نشدی، این شیطنت را نمی فهمی، وقتی انسان راه افتاد آن وقت این شیطنت را می فهمد.

این افق هایی است که امام (علیه السلام) برای انسان باز می کند و اگر انسان اهل مراقبه بر احوال خودش باشد کاملاً اینها را احساس می کند. یکی از خاصیت های دعاها معصومین همین است که پیچ و خم های سیر و سلوک را به انسان نشان می دهد و در انسان حال و احساس نسبت به حرکت و سیر و سلوک ایجاد می کند. مناجات های ائمه علیهم السلام صرفاً حرف و حدیث و گفتگو نیست؛ اگر ادامه پیدا کرد، تبدیل به حالت می شود؛ تبدیل به احوال سالک می شود و نیز اگر انسان انس با آن گرفت، حال سلوک و رفتن به طرف خدای متعال پیدا می شود؛ تحول حال در انسان پیدا می شود؛ دعا در حالات انسان سیر ایجاد می کند؛ این خاصیت دعاست؛ و در این دعای نورانی نیز، برای نفس قریب چهارده خصوصیت ذکر شده که انسان باید به این خصوصیات توجه پیدا کند، هر کدام از این خصوصیات برای بازداشتن سالکی که به سمت خدای متعال می رود، کفایت می کند.

تمام تلاش شیطان : به گناه کشاندن شیعیان

مومن عادتش گناه نیست، گناه لغزش اوست «لَمَم» اوست شیطان انسان را می لغزاند، لکن یکی از صفات متقین در قرآن اینست که «وَ الَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاجِرَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ» (آل عمران/۱۳۵)؛ بلافاصله یاد حضرت حق می کنند و این ذکر حق آنها را به وادی استغفار بر می گرداند، و نیز متقین، شیعیان امیرالمومنین (علیه السلام)

نسبت به گناه بی تفاوت نیستند؛ بی تفاوتی و لا ابالی گری نسبت به گناه با ایمان جمع نمی شود؛ ولی مومن ممکن است در وسوسه ها بلغزد، ممکن است به فحشایی بیافتد؛ مرحوم فیض (از فقهاء و عرفا و محدثین بزرگ شیعه) در تفسیر صافی می فرماید این «ظلوما» حتی گاهی از فاحشه هم بدتر است. عمده برنامه ریزی های شیطان راجع به متقین و دوستان امیرالمومنین است و با بقیه کاری ندارد. لذا در ذیل این آیه شریفه که شیطان به خدای متعال عرض کرد که خدایا حالا که کار به اینجا رسید تو به من مقام خلافت را ندادی و بناست من از بهشت بیرون بروم من هم «لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ» (اعراف/۱۶) راه مستقیم تو را به رویشان می بندم؛ سر راه مستقیمشان هستم و نمی گذارم از این راه بیایند؛ بقیه راه ها هم که به درد نمی خورد زیرا خودش بیراهه است؛ آدم هرچه برود از خدا دورتر می شود. مهم نیست ریاضت بکشد یا ظاهراً عبادت بکند یا معصیت بکند، اگر از صراط مستقیم که وادی ولایت امیرالمومنین (علیه السلام) است فاصله گرفت، دیگر شیطان خیلی سر به سرش نمی گذارد، دلیلی ندارد با او سر به سر بگذارد چون از راه به درش کرده هرچه برود دورتر می شود.

مکاشفات شیطانی، یکی از دامهای ابلیس

چنانکه در روایات آمده است، کسی که در غیر از صراط می رود هرچه تندتر برود زودتر و بیشتر از هدف دور می شود. لذا شیطان کاری با آنها ندارد؛ حتی با ریاضت هایشان کاری ندارد. در یک نقلی یادم هست فرمود شیطان معاویه را برای نافله شبش بیدار می کرد. این جزء روایات ماست که خیلی وقت ها [شیطان] اهل باطل را به ریاضت ها و می دارد و در ریاضت ها پرده هایی را هم از جلوی چشمشان بر می دارد؛ وقتی ریاضت می کشند یک چیزهایی به آنها نشان می دهند که خیال می کنند حاصل بندگی خداست. اصل ریاضت شیطانیست، پس حاصلش هم شیطانیست.

در احوالات یکی از بزرگان نقل شده فرموده بود من ریاضت می کشیدم عبادت می کردم کم کم پرده ها از جلوی چشم برداشته شد. خیلی چیزهایی که دیگران نمی بینند، می دیدم. احوال اشخاص را رفتارشان را خانه شان را می دیدم؛ یک موقعی در حال عبادت بودم یک ندایی آمد که شما دیگر واصل شدید، «وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ» (حجر/۹۹) عبادت کن تا به یقین برسی شما دیگر به مقصد رسیدی و دیگر لازم نیست عبادت کنی؛ گفتم نه، نبی خاتم که سر آمد همه کائنات است تا آخرین روز نماز می خواندند، من دست از نماز بر نمی دارم. گفت اگر نماز بخوانی حالتت از تو گرفته می شود. گفتم گرفته شود؛ بعد از آن دیدم مثل آدم های عادی «صفر الکف» شدیم، بعد متوجه شدیم که اینها همش شیطان بود.

و نیز داستانی را مرحوم آیت الله العظمی اراکی نقل کرده اند که البته داستان سنگینی است لکن معتبر است؛ که در مورد یکی از زهاد یزد که مورد اعتماد و وثوق آیت الله العظمی مرحوم آقا شیخ عبدالکریم حائری موسس حوزه بوده است برای ایشان نقل کرده است بدین مضمون که آقایی بود در یزد که ریاضت های فراوان می کشید و می گفت که من رفتم روی کوهی بیرون یزد مشغول ریاضتهای سنگین شدم. یک کسی آمد بعد از مدتی گفت آقا رفیق نمی خواهی؛ گفتم چرا چه اشکال دارد در راه خدا رفیق خیلی خوب است، آمد و با من هم نشین شد، دیدم نماز می خواند چطور، من خسته می شوم این خسته نمی شود من می خوابم این نمی خوابد؛ اگر من مثلاً پنج بار می خورم این یک بار می خورد؛ اگر من پنج بار وضو می گیرم او یک بار می گیرد، دائم مشغول عبادت و نماز و سجده است. مدتی من دیدم عجب اعجوبه ای است، با هم مأنوس شدیم. یک روز نزدیک مغرب بود، من رفتم پایین کوه وضو بگیرم و آماده نماز مغرب بشوم. آمد و گفت چه وقت نماز است، گفتم نماز بخوانیم، گفت نه نماز الان مستحب است وقت فضیلت است واجب که نیست یک خورده دیرتر می خوانیم، یک کاریست باید برویم انجام بدهیم. گفتم چه کاری، گفت یک منکری دارد در فلان جا انجام می گیرد، باید برویم جلوی او را بگیریم، گفتم آقا وقت نماز است گفت نه من هم می دانم ولی نماز اول وقت مستحب است این کار واجب؛ بهر صورت ما را از کوه پایین آورد، این طرف و آن طرف، رسیدیم در یک جایی گفت که در این خانه گناه دارد انجام می گیرد باید برویم فلان آدم را بکشیم. گفتم نمی شود، چطوری به چه جرمی، گفت نه همین که می گویم؛ دیدیم دارد ما را بدون اجازه در خانه مردم می برد. گفتم آقا جان بدون اجازه مردم جایز نیست که در خانه مردم تجسس کنیم. چند تا خلاف، من را از نماز انداختی و... دیدم نه مثل این که این جدی است، یک دفعه به او گفتم نکند تو ملعون شیطانی، داری من را از خدا دور می کنی؛ با چهار پنج تا حرام می خواهی از یک گناه احتمالی جلوگیری کنی. همین که من این را گفتم عقب عقب رفت و گفت تو به درد من نمی خوری، می روم سراغ میرزا محمدعلی باب [موسس فرقه بابیه که بعد از او فرقه بهابیت از آن منشعب شد] و روی او کار می کنم؛ شیطان اینگونه است، اگر یک طعمه ای پیدا کند، ممکن است خیلی چیزها هم نشان بدهد، پرده کنار می زند، یک مُلکی دارد برای خودش، ولی چیزی دستش نیست.

لذا این شیطان راه خوبان را می بندد، و امام باقر علیه السلام ذیل این آیه مذکور فرمودند «يَا زُرَّارَةَ إِنَّهُ إِنَّمَا صَمَدٌ لَكَ وَ لِأَصْحَابِكَ فَأَمَّا الْآخَرُونَ فَقَدْ فَرَّغَ مِنْهُمْ» (۱) از بقیه خیالش راحت است این که گفت «لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ» شما را می گفت، می خواست شما را زمین گیر کند بقیه را که به بیراهه برده کاری با آنها ندارد؛ آنها دارند می روند، عمده سرمایه گذارانش روی شماست.

تسوف؛ چاره شیطان برای مقابله با توبه

دو خصوصیت بسیار خطرناک نفس اینست که: «تسرع بی الی الحوبه» و «تسوفی بالتوبه» است. وقتی گناه و بدی است در انسان شتاب و اضطراب ایجاد می کند؛ گویا فرصت ها بسیار کوتاه اند. تسریع یعنی به انسان القا می کند که خیری در حال فوت شدن است و فرصت هم بسیار کوتاه است و طبیعتاً در انسان شتاب و اضطراب ایجاد می کند؛ همان مضمونی که در دعای ابوحمزه هست که خدایا من کسی هستم که وقتی به من وعده گناه دادند با شتاب به طرف گناه رفتم. این کار نفس است؛ نفس در انسان نسبت به آنچه متناسب با خودش هست و میل خودش هست، شتاب ایجاد می کند.

خدای متعال فرمود متقین ممکن است با حملات شیطان بلغزند لکن بلافاصله بعد از هر گناهی یک ذکر و یک استغفار دارند و سپس فرمود: «وَمَنْ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ»، چه کسی جز خدا این مومن های خوب را می بخشد که دشمن من اینها را لغزانه اینها هم بلافاصله رو به من برگشتند؛ و این تهدید بزرگی برای شیطان است و لذا در روایت دارد اینجا شیطان خیلی مضطرب شد همه لشکر خودش را جمع کرد گفت حالا ما چه کار کنیم خدای متعال همه رشته های ما را پنبه کرده ما می خواهیم اینها را جهنمی کنیم اینها هم که گناه می کنند بعد استغفار می کنند خدا هم که گفته خودم می بخشم و ضامن هستم. چه کنیم، شروع کردند نقشه کشیدن یکی گفت من به فلان گناه می توانم بنده ها را بیاندازم و دیگران گناهان دیگری گفتند، ابلیس قبول نکرد و گفت تمام اینها که با توبه پاک می شود، چاره توبه چیست؛ یکی از آنها گفت که من چاره اش را بلدم، تسويف و تأخیر؛ می گویم حالا دیر نمی شود، امروز نشد فردا، فردا نشد ... فرصت ها تمام می شود و انسان در دامن خدا بر نمی گردد. شیطان قبول کرد گفت همین راهش است.

معنی اصرار بر گناه

تعبیری که در مناجات الشاکین آمده، این است. نفس اینطور است، خدایا این نفس من بديها که پیش می آید شتاب و اضطراب ایجاد می کند، گویا فرصت ها به سرعت دارد از دست می رود، من را به سمت گناه می برد؛ ولی وقتی نوبت رجوع به خدا که می آید مدام در من کندي و تسويف و تأخیر ایجاد می کند؛ این مال نفس است. نفس خاصیتش این است؛ ولی به عکس، خود انسان متقی و قلب و روحش اینطور است که «اذا فعلوا فاحشه او ظلموا انفسهم ذكرا لله فاستغفروا لذنوبهم و من يغفر الذنوب الا الله و...» به سرعت استغفار می کنند، اصرار بر فعلشان ندارند؛ یک معنای اصرار بر فعل این است که آدم دروغ گفته دوباره می گوید پس فردا هم می گوید؛ امروز نمازش را به تأخیر انداخت فردا هم می اندازد معنای دیگر اصرار که از خود این آیه استفاده می شود این است که وقتی خطا کرد و متوجه شد بر نمی گردد. یک موقع آدم از خطای خودش غافل است، وقتی التفات آمد بلافاصله باید برگردد و اگر برنگشت، می شود اصرار، یعنی عدم رجوع اصرار است. در اصرار انسان لازم نیست صرفاً تکرار بکند.

این نفس با این صفاتش نفسی که این خصوصیات را دارد «الی الخیینه مبادرة و بمعاصیک مولعة» که در آن شب تقدیم کردم این چهارده خصوصیت را حضرت اینجا گفتند انسان را در مهالک می برد و بعد هم آدم را در هلاکت انداخته و از چشم خدا هم می اندازد «و تجعلنی عندک اهون هالک» این نفس است؛ اگر کسی اهل راه نبود اصلاً این درگیری نفس با او واقع نمی شود، دنبال نفس در حرکت است؛ اگر اهل راه شد و درگیر شد و این پیچیدگی های کارکرد و عملکرد نفس را دید، متوجه می شود که هیچ پناهگاهی ندارد الا این که به خدای متعال پناه ببرد؛ حالا شکایت می کند و اگر شکایت جدی باشد خدای متعال اقدام می کند به نفع این بنده و نفس را رام و ذلیل انسان می کند؛ لذا مومنین و متقین نفسشان ذلیلشان است و آنها عزیزند، به خلاف غیر متقین و این اولین شکایت است که در مناجات الشاکین آمده است.

خصوصیات شیطان در شکایت دوم مناجات / تاریک کننده فضا

دومین شکواییه، شکواییه از شیطان است که این نفس را پشتیبانی می کند و با همدیگر کار مومن را تمام می کنند. چند خصوصیت برای شیطان ذکر شده است. کار اول شیطان تاریک کردن فضاهاست. امام علیه السلام کارش هدایت است و هدایت با روشن کردن چراغ است. معصوم چراغ و فضا را مقابل انسان روشن می کند. وقتی فضا تاریک است، آدم در حیرت و ضلالت است، راه را از چاه نمی شناسد؛ دشمن را از دوست نمی شناسد؛ ولی وقتی فضا روشن شد همه چیز روشن می شود و آدم می فهمد راه کجاست، چاه کجاست، این یکی از هدایت ها است و از این بالاتر هم داریم؛ لکن شیطان به عکس است فضا را تاریک می کند؛ همیشه کارش این است. شیطان کارش چراغ خاموش کردن است. امیرالمومنین (علیه السلام) دوره خلیفه اول را در خطبه «شفتقیه» با این تعبیر توصیف می کنند «طَخِيَّةٌ عَمِيَاءٌ» تعبیر حضرت این است تاریکی کور، یعنی هم تاریک است و هم چشمها را از انسان می گیرد؛ شیطان فضا را تاریک و مبهم می کند و نمی گذارد انسان حق و باطل را بفهمد. «عدواً یضلنی» دشمنی او این است که انسان را به بیراهه کشانده و سر درگم می کند و در انسان حیرت ایجاد می کند. راه خدا واضح است و مبهم نیست، حیرت های ما از شیطان است. این که انسان در هر وادی ای که قدم بر می دارد هزار ابهام جلوی او پیدا

می شود، این ابهام ها از شیطان است که فضا را تاریک می کند و نمی گذارد انسان بفهمد؛ لذا اگر کسی اهل تقوا شد، خدای متعال به او فرقان می دهد «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا» (انفال/۲۹)، چراغ روشن می دهد تا حق و باطل را خوب بفهمد. این تاریکی ها و ابهام ها مال شیطان است که اولین کارش اضلال است.

تزئین دهنده دنیای فانی

«و شیطاناً یغوینی» شیطان، آدم را فریب می دهد و می تواند این کار را بکند، می تواند خزف را به جای طلا به انسان قالب بکند. این قدرت را خدای متعال به شیطان داده که تزئین بکند «لَا زِينَةَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ» (حجر/۳۹)، بسیاری از حرکت های ما به سمت دنیا به خاطر تزئین شیطان است، هیچ خبری نیست اگر بخواهد او واقعیت را نشان بدهد که کسی به طرف او نمی رود؛ او تزئین می کند تا آدم به طرفش برود؛ در روایات مکرر آمده که دنیا تشبیه به مار شده «إِنَّ الدُّنْيَا كَالْحَيَّةِ لَيِّنٌ مَسْمُومَةٌ قَاتِلٌ سَمِّهَا» (۲)، وقتی لمسش می کنی بسیار لطیف است ولی سم آن قاتل است. دنیا اینطور است، شیطان دنیا را جلوه می دهد و آن باطن تلخ دنیا را می پوشاند؛ از اغواهایی که شیطان ایجاد می کند این است که در انسان یک حالتی ایجاد می کند که گویا همیشه می خواهد در این دنیا بماند. دنیایی که پایان دارد، همیشه این پایان را برای انسان می پوشاند، کار شیاطین این است.

انس با مرگ؛ راه فرار از دلبستگی

تعبیری از امیرالمومنین (علیه السلام) هست، حضرت فرمود: «الْمَوْتُ فَضْحُ الدُّنْيَا فَلَمْ يَبْرُكْ لِيْهِ فَرَحًا» (۴)، مرگ آبروی دنیا را برده و دنیا را مفتضح کرده، برای هیچ عاقلی دلخوشی نگذاشته، سفره ای که در حال جمع شدن است که نمی شود پای آن نشست؛ یکی از تلخ ترین خصوصیات که در دنیا هست این است که هیچ چیز دنیا ماندگار نیست. این تعبیری که نقل شده از امیرالمومنین (علیه السلام) در دوره خلافتشان که هر شب می فرمودند «تَجَهَّزُوا رَحِمَكُمُ اللَّهُ فَقَدْ نُوْدِيَ فَيْكُم بِالرَّحِيلِ وَأَقْلُوا الْعُرْجَةَ عَلَى الدُّنْيَا» (۳)، بارتان را ببندید چون ندای کوچ را در دادند؛ زنگ کاروان به صدا درآمده است. در گذشته اینطور بوده کاروان هایی که می رفتند بار می انداختند، وقتی موقع حرکت کاروان می شده زنگ کاروان را به صدا در می آوردند یعنی کاروان در حال حرکت است. اگر جمع و جور نشوی کاروان می رود و آدم در بیابان جا می ماند. حضرت هر شب می فرمودند: «أَقْلُوا الْعُرْجَةَ عَلَى الدُّنْيَا» توقف در دنیا را طولانی نبینید دیگر بانگ رحیل را زدند؛ اگر انسان فرصت های دنیا را کوچک دانست، خیلی خوب بهره مند می شود. این است که مکرر در روایات به ما اینطور فرمودند که همه دنیا در نزد شما اینگونه باشد یعنی مثل مسافری در حال حرکت که وقتی خسته می شود زیر یک درختی بار می اندازد. دنیا استراحت گاه شماسست؛ کسی می آید در این استراحتگاه کاخ و برج بسازد، این کار رانمی کند. فرمود دنیا را اینطور بدانید که یک درنگ کوچکی است؛ شما یک کاروان در راه حرکت هستید؛ همسرانی دارید؛ مواظب باشید از غافله جا نمانید. کل دنیا یک درنگ است. برای اولیاء خدا واقعاً دنیا اینطور است، دنیا مثل یک کاروان سرابی است که در بین راه گذاشتند، انسان باید توفقی کند و بعد راهش را ادامه بدهد. درنگ انسان همین اندازه استغ اینکه به ما توصیه می کنند که یاد مرگ باشید، هفته ای یک بار روزی یک بار، دائم یاد مرگ باشید و از دستورات مهمی که آمده این است، چون مرگ باطن دنیا را به آدم نشان می دهد که یک مسافرخانه است، اگر آدم با مرگ مأنوس شد می فهمد که این دنیا ظاهر عالم است خیلی هم محدود و تلخ است؛ تأمل در مرگ اندازه دنیا را به انسان می فهماند و علاقه انسان را از دنیا قطع می کند. یک حقیقتی آن طرف هست.

تفکر در قبرستان؛ توصیه طلانی

انبیاء، اولیاء خدا و اهل بیت علیهم السلام دستور می دهند حداقل هفته ای یک بار به قبرستان بروید، بنشینید فکر کنید، عالمتان عوض می شود. یکی از دستورهایی مهم تفکر راجع به موت است، البته این باید با حساب و کتاب باشد، آغازش یک خوف سنگین است، اگر ادامه پیدا کرد و از این خوف عبور کردید، انس با موت می آید و بعد عالم انسان عوض می شود، می شود «بِیَسْتَأْسُونَ بِالْمَمْنِيَّةِ»، اولش خیلی مخاطره آمیز است چون موت اول اینگونه است که تا مأنوس تشدید آدم احساس می کند همه چیز از دست انسان می رود؛ وقتی مأنوس شد می فهمد اینهایی که از دست می رود به درد نمی خورد بهترش آن طرف هست. اول خیال می کند خدا العیاذبالله دارد از دنیا می رود؛ بعد می فهمد خدا هست ما از دنیا می رویم «و هو معکم اینما کنتم» خیالش راحت می شود این خدایی که اینجا بود آنجا هم هست؛ در احوالات مرحوم آقای قاضی این نقل شده یک شاگردی داشتند که ایشان خیلی بزرگوار و از فقها و ارباب معرفت در تهران بود به نام حاج محمد علی آملی که نیم قرنی است از دنیا رفتند. ایشان نقل کرده بود که من یک مطلبی در ذهن خلجان می کرد که این استاد ما چرا اینقدر می رود قبرستان وادی السلام مگر بیکار است گاهی روزی چند ساعت، مگر آدم آنقدر بیکار است که برود وادی السلام بنشیند، بعد ایشان می فرمود چند تا سوال در ذهن من خلجان می کرد یک حجره کوچکی داشتیم در پایین پا که خیلی کوچک بود روی طاقچه کتاب می گذاشتیم و آیات قرآن هم بود هنگام خوابیدن ناچار گاهی پایمان دراز می شد به سوی آیات، توجیه می کردیم حالا اینها بالاست دیگر پایین که نیست، شاید اشکال نداشته باشد. این در ذهن ما خلجان می کرد و چند مسئله دیگر؛ بعد هم مسئله ای پیش آمد ناچار بودم پیام ایران متردد

بودم که بیایم، یک روزی رفتم خدمت آقای قاضی، ایشان چند مطلب را به من گفتند؛ از جمله فرمودند ولو قرآن جای بلندی باشد، آدم پایش را به طرف قرآن دراز نمی کند، این کار خوبی نیست، در احوالات بزرگان دیدید در اتاقی که قرآن بوده نمی خوابیدند. ایران هم نروید الان مصلحت شما نیست و همه این چیزهایی هم که من می دانم از وادی السلام است!

وارونه جلوه دادن حقایق، مهمترین اغوای شیطان

یکی از کارهای شیطان این است که انسان را اغوا می کند یعنی زیر و رو جلوه دادن؛ دنیای فانی را باقی جلوه می دهد آخرت باقی را می گوید حالا کو آخرت؛ شیاطین تذکر مرگ را موجب افسردگی می دانند، می گویند قبرستان ها را پارک بکنید، چون افسردگی می آورد؛ آیا امیرالمومنین افسرده بود که می فرمود: «وَاللَّهِ لَا يُؤْنِ أَبِي طَالِبٍ آتَسُ بِالْمَوْتِ مِنَ الطُّفْلِ بِئَذَى أُمِّهِ» (۵) پسر ابی طالب با مرگ از طفل به سینه مادر مأنوس تر است، این اغوای شیطان است. «شیطانا یغوینی» یعنی این، یعنی واقعیت را وارونه جلوه می دهد؛ آن عالمی که ابدیست از چشم من می اندازد این عالم کوتاه را در نظر من جلوه می دهد؛ و آیه «ثُمَّ لَا يَنبَغِي لَهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ» (اعراف/۱۷) در روایت اینطور معنا شده یعنی از پیش رو می آیم یعنی آخرت را از یادشان میبریم.

شیطان، معامله با خدا را که نقدترین معاملات است، نسبه معرفی می کند و می گوید حالا به خدا بدهی کی پس بدهد، در حالی که خدای متعال هنوز نداده مزدت را می دهد. هیچ مادری به فرزندش محبت نمی کند الا این که چند تا مزد دارد، یک مزد قبل از این که کار را انجام بدهد یک مزد در حال فعل، یک مزد روز قیامت نقدترین مزدها مزد خداست، محال است کسی نفسی برای خدا بکشد خدای متعال مزدش را نقد نقد نقد ندهد، اهل حساب و کتاب می فهمند، ولی شیطان می گوید که آن نسبه است؛ آنوقت معامله با بت ها که هیچی در آن نیست می گوید این نقد است؛ پوچ ها را همه چیز جلوه می دهد، می گوید از دوست، پدر و مادر، زلزله، از یک در به هم خوردن حساب ببر و از همه چیز آدم را می ترساند؛ ولی نسبت به حضرت حق هیچ، این می شود اغوای شیطان و چه فریبی از این بالاتر که هیچ ها را همه چیز جلوه می دهد و همه را هیچ؛ می گوید معامله با خدا نسبه است، اما معامله با مردم نقد است. آیا مردم چیزی دارند که نقد یا نسبه، بدهند؟ اگر خدا به مردم مأموریت ندهد و چیزی از آدم نگیرند، چیزی به آدم نمی دهند. این اغوای شیطان است. فانی را باقی جلوه می دهد باقی را فانی، آدم خیال می کند همیشه می خواهد در این دنیا بماند و این زینت های شیطان ما را زمین گیر کرده است.

شیطان وهم ایجاد می کند آن واقعیت را آدم نمی بیند و یک بت می بیند که می گوید من هستم، حالا دنبال خدا می گردد و می گوید این که منم، خدا کجاست؟ این خدایی که از ما به ما نزدیک تر است «نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ» (ق/۵۰) آدم او را نمی بیند و خودش را می بیند، خدایی که «بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ» (فصلت/۵۴) احاطه به همه هستی دارد، را نمی بیند اما همه عالم را می بیند؛ می گوید این که خورشید است این هم که ماه است خدا کجاست؟ اگر این اغواها کنار برود می فهمد دنیا همه آیات خداست، آن ماه و خورشیدی که ما دنبالش می گشتیم کجا رفتند؟ واقعیت ما همان اضطراب های ما به خدا و همان فقرمان است؛ هیچ چیزی جز فقر نداریم؛ می بیند که همه چیز حضور حضرت حق است؛ می بیند اصلاً جز خدا خبری نیست؛ همه آیاتند، همه مخلوقاتند، همه فقیرند، او هست که همه هستند، او نباشد هیچ کسی نیست. معنی قیوم همین است، «اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ» (بقره/۲۵۵)، یعنی او هست که عالم هست قوام عالم به اوست، همه را او نگه می دارد.

حالات و نعم، آیات روشن خدا

امام صادق علیه السلام در جواب شخصی که می گفت چرا خدا غایب است فرمودند: چرا می گویی خدا غایب است؛ چشمت را باز کن، آیا تو نمی ترسی بعد ترست می رود و تبدیل به امنیت می شود؛ حالت امنیت داری و نمی خواهی که بترسی ترس می آید در وجودت؛ غصه داری، نمی خواهی غصه دار باشی، غصه می آید؛ بدون اختیار تو غصه می رود و تبدیل به شادی می شود؛ چه کسی دارد در تو دست می برد آیا خودت هستی؟ این خود آدم نیست، خیلی واضح است، آن که می ترساند، خوشحال می کند، غصه در دل آدم می آورد، غصه ها را می برد، خداست؛ اگر اغوای شیطان نباشد، وقتی انسان به طبیعت بهاری رفت، طبیعت را آنچنان که هست می ببیند، و نمی تواند به آن دل ببندد، این زیبایی رفتنی است و ماندنی نیست که به آن دل ببندیم. شیطان اغوا می کند و آخر کار را می پوشاند و انسان را در وسط متوقف می کند، بعد می بینی تمام شد. ولی اگر این اغوای شیطان برود، انسان در بهار درخت و طبیعت نمی بیند بلکه جلوه های زیبایی صنع خدا را می بیند؛ هرچه نگاه می کند، جمال حضرت حق را می بیند و به جای این که مشتاق طبیعت بشود مشتاق حضرت حق می شود و می گوید او که اینها آیتش هست، خودش چیست؛ بی قرار می شود؛ نگران رفتن بهار نیست، ما بنده بهار که نیستیم بهار می رود، پاییز می آید؛ پاییز هم یک آیه دیگری است؛ نشانه دیگری از دوست است. پاییز می رود، زمستان می آید، برایش فرقی نمی کند. ولی اگر شیطان اغوا کرد آدم در طبیعت به بهار دل می بندد و آدمی که به بهار دل بست مستحق رنج است؛ این بهار و زیبایی و جمال و جوانی و نقش و نگار رفتنی است و دل بستنی نیست. دل را باید به آن کسی بست که نمی رود؛ لکن اگر کسی وارد محیط ولایت معصوم شد، دیگر این اغواها آنجا نیست همه چیز را آنچنان که هست به او نشان می دهند؛ اگر از ضلالت و اغواء بیرون آمد همه چیز را

همانطوری که هست می بیند و آن وقت راه خدا رفتن برای انسان آسان می شود؛ می فهمد که ما همه رونده هستیم «إِنَّ اللَّهَ يُمِيزُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ أَنْ تَزُولَا» (فاطر/۴۱) ما که هیچ همه سماوات و ارض زائل اند در حال رفتن هستند، آن کسی که آنها را نگه داشته خدای متعال است. این اغوای شیطان است که لذت های گذرا و دنیا را زینت و جلوه می دهد، واقعاً اگر کسی دنیا را آن چنان که هست ببیند نمی تواند دل به دنیا ببندد.

شیطان؛ وسوسه گر پنهانی

«قد ملأ بالوسواس صدري و أحاطت هواجسه بقلبي»، وسوسه هایش قلب را پر می کند. وسوسه در لغت آن ندای خفی و آرامی است که در قلب می آید و هیچ حقی هم پشتش نیست ولی در مقابل الهامات الهی، در قلب انسان همه می کند. الهامات الهی هم به قلب وارد می شود هواجس و خاطرات و وسوسه های شیطان هم به قلب می آید و واقعاً حرف می زند و سر و صدا ایجاد می کند؛ که اگر کسی اهل کار کردن روی حالاتش باشد می فهمد؛ انسان در خلوت نشسته، ناگهان کسی از درونش می گوید بلند شو برو، این بیخودی این حرف را به تو زد - مسأله ای که تمام شده و حل و فصل شده بود - وسوسه می کند که چه حق داشت این جمله را به تو گفت و جلوی مردم آبرویت را ریخت؛ شروع می کند به حرف زدن؛ این کیست و این وسوسه ها از کجاست؟ خیال می کنیم همینطوری است، اینطوری نیست؛ شیطان وسواس خناس است، یکی از خصوصیات که برای خناس گفتند این است همین که یاد خدا می کنی مخفی می شود وقتی حواست به او نیست سر و صدا می کند همین که دیدی خودش را پنهان می کند این خاصیتش است؛ یعنی مخفیانه به انسان حمله می کند؛ مگر بعضی ها که با هم رفیق می شوند [شیطان و انسان رفیق شده] دیگر دیدار مستمر دارند آنها حسابشان جداست؛ وسوسه های شیطان چیز عجیبی است در قلب انسان، حالا اغواهایش را کرده زینتهایش را داده و بعد در نفس شروع به وسوسه کردن می کند. قلب انسان را از سر و صدا پر می کند و جایی برای الهامات الهی نمی گذارد، همه اش وسوسه است، با آدم حرف می زند؛ این مال چطور شد، آنجا را چه کارش کردی، این رفیقت، غضب ایجاد می کند، شهوت ایجاد می کند، شلوغ کاری می کند؛ هواجس (خطورات) شیطان، دور قلب انسان را می گیرد «احاطت هواجسه بقلبی»، نمی گذارد انوار الهی به سمت قلب بیاید وسوسه هایش از درون و هواجش از بیرون، هم از بیرون قلب را که سرمایه ماست محاصره می کند و هم از درون سر و صدا و وسوسه و تحریک می کند. طبیعتاً دیگر جایی نمی گذارد. حالا ما چه کار کنیم با این شیطان، جز این که به خدا پناه ببریم، خدای متعال دستی از آستین بیرون بیاورد؛ شبهات نیز همینگونه است، اینگونه نیست که باید به هر شبهه ای پاسخ داده شود، راهکار خصوصاً جوانان در برابر شبهات اینست که اول ببین چه کسی دارد با تو حرف می زند، اگر شیطان آمد با تو حرف زد شما به جای این که جوابش را بدهی بگو ملعون تو دشمن من هستی و قصد هدایت من را نداری؛ از اول گوش نده، آن وقت ببین می رود یا نمی رود.

شیطان، و محبت دنیا

«يعاضدُ لِيَ الْهَوَى» با هوای نفسم همکار می شوند، بازو و همکار هوای نفس من می شود، یا هوای نفس من را بازوی من قرار می دهد. سعی می کند که با همدیگر دست به یکی کنند؛ هوای نفسم که کار من را تمام می کرد، این دو دشمن از درون و از بیرون دست می دهند؛ «و يزين لي حبَّ الدنيا» و محبت دنیا را در دل انسان زینت می دهد این تعبیر لطیفست، «رُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ...» (آل عمران/۱۴)، محبت دنیا خیلی چیز بیخود و تلخ است، محبت دنیا آدم را زمین گیر می کند، محبت چیزی است که او به تو وفادار نیست، تو به او وفاداری؛ آدم وقتی دل به کسی بست مجبور است برایش خرج کند، آدمی که دل به دنیا می بندد عمرش را، پول و مال و ثروتش را پای محبوبش می ریزد، این را عنایت بکنید ما در دنیا از محبوب گرفتن ناچاریم اما در انتخابش آزادیم، اگر دنیا را محبوب گرفتگی این محبت آدم را می کشاند و آدمی هم که محبت پیدا کرد درحین محبت متوجه نیست که چه بر سرش می آید، حب دنیا بسیار صفت بد و زشتیست.

آدم اگر ببیند این حب دنیا چه بر سر آدم می آورد می فهمد که خیلی صفت ناجوری است، ولی شیطان حب دنیا را زینت می دهد و آدم به نظرش می آید باید دنیا را دوست داشته باشد، مگر می شود مال را دوست نداشته باشی، مگر می شود خانه و زندگی را دوست نداشته باشی، زینت می دهد؛ انسان به نظرش می آید این محبت خیلی محبت خوبیست، به آدم بگویند آقا خدا را دوست بدار به نظر شما مگر خدا را می شود دوست بداری، مگر خدا دوست داشتنی است خدا چه جنسی است اصلاً؟ یعنی به نظر آدم می آید این محبت یک محبت بی بنیاد است، العیاذ بالله؛ ولی بعکس مال و بهار و قیافه زیبا را می شود دوست داشته باشی؛ خب این محبت چه بر سر انسان می آورد؟ خیلی واضح است انسان وقتی دل بست سرمایه هایش را خرج می کند نمی شود به آدم بگویند پای محبوبت فداکاری نکن، حالا سرمایه هایت را کجا به باد می دهی «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ» (عصر/۲)، سرمایه هایت را داری می ریزی در کویر، دنیایی که سر و ته ندارد و خودش فانی است این سرمایه های شما را می تواند نگه بدارد؟ «ما عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ و ما عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ» (نحل/۹۶)، نه کاری دنیا برای من می تواند بکند، نه حرف من را می شنود، نه محبتی به من دارد، محبت یک طرفه است، دنیا محبت و وفا به احدی نمی کند؛ وقتی شیطان حب دنیا را زینت می دهد، انسان، به نظرش می آید که خیلی صفت خوب و کار خوبی است، آدم باید محبت داشته باشد، این کار شیطان است، که محبت دنیا را زینت

می دهد؛ شیطان زینت می دهد آدم به نظرش می آید خیلی محبت خوبیست پای این محبت هم می ایستد هرچی هم به او می گویی نکن، به نظرش می آید این حرفها چیست؟ دنیا را رها کن، خدا را دوست داشته باش مگر خدا هم از جنس دوست داشتنی هاست؟ در حالی که فرمود مومنین محبتشان به خدا شدیدترین است «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» (بقره/۱۶۵) محبوبی بهتر از خدا نمی شود. محبت دنیا جز تلخ کامی نیست؛ ولی شیطان زینت می دهد آدم خودش را از محبت دنیا پر می کند، مال و دوست و رفیق و همسر، این جلوه می رود یک جلوه دیگر، این بت را خدا می شکند یک بتکده دیگر آدم برای خودش به پا می کند؛ با بت هایش زندگی می کند و سر خوش است تا آنجایی که خدا یک جا ویرانش می کند.

حقیقت حب الدنيا

اگر کسی چشمش را باز کرد می فهمد همه جهنم از این محبت دنیاست. ما دل به دنیا می بندیم و خدای متعال هم دائماً زنگ خطر را به صدا در می آورد، پیرمان می کند، دندان هایمان یکی یکی خراب می شود، موهایمان سفید می شود، عزیزان و دور و بری ها می روند، می خواهد بگوید کجا نشستی این جا، جای نشستن نیست. به چه کسی تکیه دادی به این که نمی شود تکیه بدهی؛ خدای متعال دائماً زشتی های حب الدنيا را به ما نشان می دهد و می گوید این محبت بیچاره ات می کند، همه سرمایه ات محبت است، این را پای یک موجودی می ریزی که از دست می رود و وقتی از دست رفت تو بی محبوب می مانی. محبت را به کسی ببند که اولاً «هُوَ مَعَكُمْ أَيُّنْ مَا كُنْتُمْ» (حدید/۴) هر کجا باشید با شماست و غروب ندارد؛ ثانیاً او هم تورا دوست دارد «وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ» (یوسف/۶۴)، به کسی دل ببند که سمیع است، مجیب است، قادر است، حی است، قیوم است، به او دل ببند، نه به این که خودش را نمی تواند بگیرد تو چطور به این تکیه می کنی، آیا این خودش را می تواند بگیرد که شما را بگیرد؟ همه تلخی های دنیا از محبت دنیاست؛ اگر کسی دل به دنیا نداشته باشد، دنیا در اختیار اوست؛ بهره هایش را می برد، تلخ کامی هایش نیست؛ ولی اگر دل به دنیا بستی همه تلخ کامی ها مال محبت است. سوال می کنم این سکران موت ریشه اش کجاست؟ چرا مرگ این قدر سخت است؟ هر وقت انسان یادش می آید ذائقه اش تلخ می شود؟ چرا؟ مگر غیر از این است که ما محبت به دنیا داریم اگر انسان دل بسته نباشد چرا سخت است؟ این دنیا که ما را رها می کند، حتی شما هم او را رها نکنید او شما را رها می کند «قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفَرَّوْنَ مِنْهُ فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ» (الجمعه/۸)، شما هم فرار کنید مرگ می آید بقیه تان را می گیرد، پس چرا انسان دل ببندد.

شیطان این محبت را جلوه می دهد آدم به نظرش می آید خیلی کار خوبیست، آدم را می برد تا آن دم پرتگاه وقتی همه سرمایه ات را به باد داد، دست از سرت بر می دارد؛ که تازه آنجا هم دست بر نمی دارد، فرمود موقع مرگ هم می آید بالای سرت تا ایمانت را نگیرد رهایت نمی کند. با همین حب الدنيا هم می گیرد، داستان هایش را شنیدید. در موقع احتضار با حب الدنيا آن باقیمانده ایمان آدم را هم جمع و جور می کند و با خودش می برد؛ این همان «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» (۶) است، که بر اثر وسوسه شیطان است.

شیطان و ممانعت از بندگی خدا

«و یحول بینی و بین الطاعة والزلفی»، به دنیا که می رسد من را به طرف دنیا هل می دهد محبت دنیا را در دل من زینت می دهد؛ اما به مقرب شدن به آستان تو و بندگی تو که می رسد حائل می شود و نمی گذارد. این اوصاف است که شیطان دارد؛ و حضرت امام سجاد علیه السلام با این اوصاف شیطان را ذکر کردند؛ اگر انسان شیطان را با این اوصاف درک بکند و بداند که او یک خطر بزرگ است، دنبال پناه گاه می گردد؛ پناه گاه فقط خدای متعال است؛ اوست که می تواند آدم را از این شیطان حفظ بکند و البته عرض کردم، مداومت بر این مناجات ها هم در این که انسان این حقایق را بفهمد و طعم این حقایق به ذائقه انسان برسد به خصوص اگر با توسل به امام سجاد (علیه السلام) باشد بسیار مؤثر است.

پی نوشت ها:

(۱) الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۸، ص: ۱۴۵

(۲) غرر الحكم و درر الكلم، ص: ۲۴۶

(۳) نهج البلاغة (للصبي صالح)، ص: ۳۲۱

(۴) الكافي (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص: ۴۵۱

(۵) نهج البلاغة (للصبي صالح)، ص: ۵۲

(٤) الكافي (ط - الإسلامية)، ج ٢، ص: ١٣١